روزنامه شرق

اندیشه

مأموریت غیرممکن — صفحه ۱۰

جست‌وجوی کدام گمشده در مریخ؟ — صفحه ۱۱

اخلاق در برقراری عدالت اسلامی فراموش شده است — صفحه ۱۲



زندان سر اسرین در جزیره دالخوتود

قدرت، سلطه و نقد



حسن قاضی‌مرادی

گروه اندیشه: «پویایی نقد» عنوان آخرین کتاب حسن قاضی‌مرادی است که در دو بخش تنظیم شده است؛ در بخش نخست کتاب، او از منظری فلسفی- سیاسی و در پرتو آرای کانت و فوکو به مفهوم نقد و چگونگی تحقق آن می‌پردازد. بخش دوم نیز شامل هشت نقد درباره آرایی از اندیشمندانی مثل محمدعلی کاتوزیان، حسین بشیریه، بابک احمدی، ماشاءالله آجودانی و... است. این کتاب توسط نشر اختران منتشر می‌شود. آنچه در زیر می‌خوانید قسمت‌هایی از بخش نخست کتاب است شامل دریافت او از تفاوت «قدرت» و «سلطه» در آرای فوکو و نسبت این دو با نقد.

سوژه و قدرت مهم‌ترین عناصر فلسفه فوکواند. فوکو در تبیین قدرت به‌جای پرداختن به چیستی آن به چگونگی اعمال آن می‌پردازد. او در این کار دریافت سنتی از قدرت را، در کل، کنار می‌گذارد. می‌گوید: «هنگامی که از «قدرت» صحبت می‌شود شنونده بی‌درنگ به ساختار سیاسی یا حکومت یا طبقه حاکم و یا سرور در مقابل برده و جز آن می‌اندیشد. اما این به هیچ‌وجه منظور من از رابطه قدرت نیست. به گمان من، قدرت در تمامی رابطه‌های انسانی حضور دارد. خواه این رابطه با زبان برقرار شود، خواه رابطه عاشقانه باشد و خواه رابطه اقتصادی. در همه این رابطه‌ها یک طرف می‌کوشد طرف دیگر را مهار کند و زیر فرمان بگیرد». (حقیقی، ۱۳۷۹، ۲۲۸) از این‌رو، قدرت در نظر فوکو، در واقع، رابطه قدرت است؛ رابطه‌ای که مبتنی بر عمل است؛ عملی که بر عمل «دیگری» تأثیر می‌گذارد و آن را مطابق با منافع و مصالح اعمال‌کننده قدرت تحت نظارت می‌گیرد، سمت‌وسو می‌دهد. وظیفه‌مند می‌کند، با پیروی درمی‌آمیزد، محدود می‌کند، به بن‌بست می‌کشاند و... . فوکو می‌نویسد: «قدرت تنها وقتی وجود دارد که در قالب عمل درآید....» (فوکو، ۱۳۷۶، ۳۵۷) و ادامه می‌دهد: «شاخصه رابطه قدرت این است که قدرت وجهی از عمل است که مستقیما و بلاواسطه بر روی دیگران عمل نمی‌کند... در عوض قدرت بر روی اعمال آنها عمل می‌کند، عملی بر روی عمل است. عملی بر روی اعمال موجود یا بر روی اعمالی که ممکن است در زمان حال یا آینده پیدا شوند». (پیشین، ۳۵۸)

از نظر فوکو رابطه قدرت، ویژگی‌های مشخصی دارد. مهم‌ترین شاخصه آن، نابرابری است. اما فراتر از این، رابطه قدرت، متحرک، انعطاف‌پذیر و تغییرپذیر است و ساختار ثابتی ندارد.

اما مهم‌ترین ویژگی رابطه قدرت، ناشی از اینکه قدرت بر عمل «دیگری» اعمال می‌شود این است که قدرت در «دیگری» مقاومت برمی‌انگیزد. این به‌معنای ملازمه قدرت و آزادی از نظر فوکو است. می‌نویسد: «وقتی ما اِعمال قدرت را به‌عنوان شیوه انجام عمل بر روی اعمال دیگران تعریف می‌کنیم و این اِعمال را با رجوع به مفهوم «حکومتِ» افرادی بر افراد دیگر، در گسترده‌ترین معنای آن توصیف می‌نماییم، عنصر مهمی را وارد بحث می‌کنیم و آن آزادی است». (فوکو، ۱۳۷۶، ۳۵۹) همچنان‌که می‌گوید: «رابطه قدرت ایجاب می‌کند که... هر دو طرف از درجه‌ای از آزادی برخوردار باشند... یعنی رابطه‌های قدرت همواره امکان مقاومت را در خود دارند. اگر امکان مقاومت در شکل استفاده از زور و جنگ و توسل به خدعه و یا هر وسیله‌ای که بتواند رابطه قدرت را معکوس کند، وجود نداشته باشد دیگر نمی‌توان از رابطه قدرت صحبت کرد». (حقیقی، ۱۳۷۹، ۲۲۹) از نظر وی، اگر در رابطه‌ای نابرابر، «قدرت» به‌گونه‌ای اِعمال شود که امکان مقاومت «دیگری» حذف یا غیرمحتمل شود این رابطه، رابطه قدرت نیست، رابطه سلطه است.

در سنجش تفاوت قدرت و سلطه در آرای فوکو می‌توان به این نظر او توجه کرد که: «قدرت چیزی بیش از نوع معینی رابطه بین افراد نیست... ویژگی قدرت این است که بعضی از افراد می‌توانند کمابیش تمام رفتار دیگران را تعیین کنند، ولی نه به‌طور جامع و مانع یا به الزام و اجبار. کسی که او را زنجیر کرده‌اند و کتک می‌زنند تابع زوری است که بر او اِعمال می‌شود، نه تابع قدرت... قدرت به‌شرطی می‌تواند افراد را تابع حکومت کند که او آزاد بماند، هرقدر هم آزادی‌اش مختصر باشد. بدون وجود بالقوه سرپیچی یا شورش، قدرت وجود ندارد». (فوکو،۱۳۷۴، ۱۰۵) وقتی در ارتباطی قرار گیریم که در آن، به‌علت عمل زور و خشونت، امکان مقاومت یا سرپیچی برای‌مان وجود نداشته یا بسیار نامتحمل باشد با قدرت سروکار نداریم، سروکارمان با سلطه است.

سلطه وضعیتی است برای تحت نظارت قراردادن و به‌اختیاردرآوردن خودِ دیگری و نه صرفا عمل او. همین تمایز سلطه و قدرت معرف ویژگی‌های متفاوت و گاه متضاد آنها است. برای نمونه ارتباط سلطه مبتنی بر اجبار و ارعاب است؛ ارتباطی است یک‌سویه و ثابت، ایستا و انعطاف‌ناپذیر. سلطه برخلاف قدرت، مستقیما و بی‌واسطه اِعمال می‌شود. فوکو تمایز قدرت و سلطه را ازجمله در این مثال بیان می‌کند که در سده‌های هجدهم و نوزدهم در اروپا «حق گزینش زنان بسیار محدود بود: آنها می‌توانستند همسرشان را فریب دهند، از او پول بدزدند یا از تمکین به او سر باز زنند. بااین‌حال، از آنجاکه این گزینش‌ها در نهایت امکان معکوس‌کردن رابطه قدرت را به زنان نمی‌داد، زنان [به‌رغم این گزینش‌ها] زیر سلطه بودند». (حقیقی، ۱۳۷۹، ۲۲۹) نکته بسیار مهم این است که از نظر فوکو ارتباط سلطه مبتنی بر دشمن است، به این معنی که میان دو سوی سلطه‌گر و تحت سلطه همواره دشمنی وجود دارد. او ارتباط مبتنی بر دشمن سلطه‌گرانه را درخصوص ساختار سیاسی با مفهوم «تهاجم» مشخص می‌کند. می‌نویسد: «سلطه وضعیت استراتژیکی کم‌وبیش مسلم‌انگاشته‌شده‌ای است که به‌واسطه برخوردهای درازمدت میان دشمنان تحکیم یافته است. واقعیت سلطه ممکن است تنها اقتباسی از مکانیسم قدرت حاصله از برخورد و تبعات آن باشد (مثل ساختار سیاسی ناشی از تهاجم)». (فوکو، ۱۳۷۶، ۳۶۵)

این خصلت تهاجم و تجاوزگری سلطه‌گر و ایجاد دشمنی پایدار سلطه‌گر و تحت سلطه مهم‌تر از همه، ناشی از این است که سلطه امکان مقاومت و مبارزه با خود را تا حد ممکن، محدود می‌کند.

از نظر فوکو اگر قدرت به عقلانی‌سازی رابطه با دیگری از طریق نظام حقیقت می‌پردازد، سلطه به جای عقلانیت به خشونت و زورآوری تکیه می‌کند. او می‌نویسد: «در مورد همه مناسبات میان آدمیان، عوامل تعیین‌کننده قدرت متعددند. بااین‌حال، سعی در عقلانی‌کردن قدرت پیوسته در کار است». حکومت انسان بر انسان- خواه انسان‌ها گروه‌های کوچک تشکیل دهند یا بزرگ- خواه قدرتی که اِعمال می‌شود قدرت مردان باشد بر زنان، یا بزرگسالان بر کودکان، یا طبقه‌ای بر طبقه دیگر، یا بوروکراسی بر مردم- به هر حال همیشه متضمن نوع معینی عقلانیت است، نه خشونت ابزاری». (فوکو، ۱۳۷۴، ۱۰۵) محوریت خشونت مبتنی بر زور و سلطه به این معنا نیست که سلطه، برخوردار از حدی عقلانیت، مشخصا در نظام حقیقتش نیست؛ اما نظام حقیقت سلطه در حدی تجویزگرانه و فریب‌کارانه است که مردم به‌سرعت ماهیت به‌شدت غیرعقلانی آن را درک کرده و آن را طرد می‌کنند. همین طرد نظام حقیقت سلطه است که آن را به خشونت‌ورزی هرچه بیشتر سوق می‌دهد.

اگر قدرت از طریق سوژه‌سازی فرد و جامعه اِعمال می‌شود، اما سلطه به علت گرایش ناعقلانی‌اش ناتوان از سوژه‌سازی مؤثر آنان است. ازاین‌رو، سلطه نه از طریق سوژه‌سازی، بلکه عمدتا با ابژه‌سازی فرد و توده، آنان را به فرمانبرداری از خود سوق می‌دهد. تمایز میان سوژه‌سازی انسان را با ابژه‌سازی او می‌توان در همه مناسبات اجتماعی تشخیص داد؛ برای نمونه، در رابطه معلم و شاگرد که معلم بکوشد نظام حقیقت را از طریق اِعمال قدرت بر شاگرد، منتقل کند او به سوژه‌سازی شاگرد اقدام می‌کند. در این حال، امکان مقاومت در برابر پذیرش تعلیمات معلم و مخالفت با آنها به شاگرد داده شده و اختلاف معلم و شاگرد، کم‌وبیش، روادارانه حل می‌شود. به‌علاوه، رابطه قدرت هم از بالا به پایین (از سوی معلم به شاگرد) عمل می‌کند هم از پایین به بالا. متمایز از این، اگر معلم نظام حقیقت را همچون انباشته‌ای از تجویزها به شاگرد منتقل کند و درعین‌حال، به او فرصت مقاومت در برابر تعلیمات خود و مخالفت با آنها را ندهد با اِعمال سلطه به شاگرد از او می‌خواهد منفعلانه و تسلیم‌طلبانه آن چیزی را حقیقت بداند و در ذهن همچون محفظه‌اش حفظ کند که معلم به ذهن او می‌سپارد. در این حال، معلم به ابژه‌سازی شاگرد اقدام می‌کند. مشخص است در چنین ارتباطی، سلطه فقط از بالا به پایین جریان می‌یابد. نمونه دیگر اینکه از طریق نظام حقیقت مبتنی بر جنسیت (gender) می‌توان به سوژه‌سازی زن پرداخت و بر او اِعمال قدرت کرد. اگر به زن همچون جنس نگریسته شود و او در حصار «جنس» خود اسیر بماند، به‌عنوان وسیله و از طریق ابژه‌سازی به انقیاد سلطه درمی‌آید.

از نظر فوکو رابطه قدرت، ویژگی‌های مشخصی دارد. مهم‌ترین شاخصه آن، نابرابری است. اما فراتر از این، رابطه قدرت، متحرک، انعطاف‌پذیر و تغییرپذیر است و ساختار ثابتی ندارد.
اما مهم‌ترین ویژگی رابطه قدرت، ناشی از اینکه قدرت بر عمل «دیگری» اعمال می‌شود این است که قدرت در «دیگری» مقاومت برمی‌انگیزد. این به‌معنای ملازمه قدرت و آزادی از نظر فوکو است

از نظر فوکو، قدرت عمدتا از طریق تحمیل انضباط بر انسان بر عمل او نظارت می‌کند. وقتی عمل سوژه مبتنی بر نظام حقیقت مورد نظر قدرت، منضبط شود، عمل او تحت نظارت قدرت قرار می‌گیرد. در رابطه قدرت، انضباط از طریق سوژه‌سازی باید درونی فرد شود تا او به تحت نظارت‌بودن خو گیرد، اما این انضباط برآمده عقلانیتی است که سلطه از آن برخوردار نیست. به‌علاوه، انسان‌هایی که تحت سلطه قرار می‌گیرند در سازگاری‌طلبی‌شان با سلطه معمولا چندان خودسرانه عمل می‌کنند که اصلا انضباط نمی‌پذیرند، بنابراین در رابطه سلطه، به جای انضباط، ارعاب عامل انقیاد می‌شود. در افراد سازگاری‌طلب با سلطه این ارعاب است که درونی می‌شود نه انضباط. رابطه سلطه با ارعاب می‌پاید و به‌محضی که بازتولید ارعاب مختل شود، دچار بحران می‌شود. قدرت، رابطه‌ای واقعی است میان سویی که قدرت را اِعمال می‌کند و سویی که به اِعمال قدرت بر خود تن می‌دهد، اما ارتباط متکی به سلطه با «جدایی» سرشته و از این لحاظ، رابطه‌ای «کاذب» است. مهم‌ترین عاملی که سلطه را تداوم می‌بخشد «سازگاری» است. این را نباید صرفا با سازگاری‌طلبی تحت سلطه با سلطه‌گر در نظر گرفت. سلطه‌گر نیز برای تداوم‌بخشیدن به سلطه‌اش ناگزیر است خود را تا حدی و به این یا آن صورت، با تحت سلطه، سازگاری دهد، اما در سازگاری‌طلبی، جدایی نهفته است. ناگزیری در سازگاری‌طلبی معرف جدایی است. چه‌بسا، قدرت در فرد یا جامعه‌ای که بر آنان اِعمال می‌شود رضایت‌مندی ایجاد کند. این در مورد سلطه که بر اجبار صرف و ارعاب متکی است صادق نیست. رابطه وقتی واقعی و رضایت‌بخش است که هر دو سوی آن بتوانند به رابطه‌ای بدیل بیندیشند یا از طریق تغییر رابطه موجود در جهت استقرار رابطه‌ای بدیل بکوشند، اما در ارتباطی که حتی اندیشیدن به بدیل آن ممکن نباشد- یعنی ارتباط مبتنی بر سلطه- جدایی مسلط است؛ برای نمونه، رابطه مبتنی بر جنسیت بین زن و مرد رابطه‌ای واقعی است، اما ارتباط این دو به واسطه جنس متفاوت‌شان حامل جدایی و رابطه‌ای کاذب است. ازجمله، به همین دلیل که رابطه قدرت رابطه‌ای واقعی و رابطه سلطه، رابطه‌ای کاذب است (زیرا ذات آن با جدایی سرشته است) قدرت، کم‌وبیش، به نقد میدان می‌دهد و سلطه، تا حد ممکن، نقد را به بن‌بست می‌راند. فوکو نقد را چنین تعریف می‌کند: «نقد، هنر چندان زیاد تحت حکومت قرارنگرفتن است». (Foucault. ۲۰۰۷,۴۵) در این تعریف مفهوم «حکومت» فقط محدود به رابطه حاکمیت سیاسی و مردم نیست؛ بلکه فوکو این مفهوم را برای هر رابطه‌ای به کار می‌برد که در آن قدرت جاری است و عمل می‌کند. از نظر فوکو نقد در رابطه سه‌گانه قدرت، حقیقت و سوژه مطرح می‌شود. اگر قدرت می‌کوشد تا از طریق تحمیل نظام حقیقت خود بر سوژه به سوژه‌پردازی آن اقدام کند سوژه نیز با ابزار نقد علیه این سوژه‌پردازی‌شدن خود مقابله می‌کند. این مقابله ازآن‌رو ممکن است که در رابطه قدرت، مقاومت وجود دارد. قدرت، مقاومت سوژه علیه خود را ناممکن نمی‌کند. به همین علت، سوژه با مقاومت خود در برابر قدرت می‌کوشد هرچه بیشتر از فشار قدرت بر خود بکاهد و به سخن فوکو، تحت حکومت قرار نگیرد. این عمل سوژه، حامل قدرت است و موجب می‌شود که در رابطه قدرت، قدرت از پایین به بالا نیز جریان یابد.

این در حالی است که اگر رابطه سلطه حامل جدایی سلطه‌گر و تحت‌سلطه است، پیامد اصلی جدایی این است که سلطه‌گر می‌کوشد تا حد ممکن، مقاومت سوژه علیه خود را ناممکن کند. از جمله، به همین دلیل است که در رابطه سلطه به‌جای «مقاومت»، «توطئه و اخلالگری» مسلط می‌شود. محال‌شدن سیاست در ارتباط سلطه‌گرانه حکومت با مردم، ازجمله، به این دلیل است که سیاست -برای مردم- اصلا چگونگی تحقق مقاومت در برابر قدرت سیاسی است.

اما پیامد اصلی این توطئه و اخلالگری متقابل سلطه‌گر و تحت‌سلطه، تخریبگری است. سلطه، تخریب می‌کند و متقابلا تخریب می‌شود. شدت تخریبگری با شدت سلطه متناسب است. در جامعه تحت‌سیطره سلطه، تخریب، البته با شدت و ضعف و نیز پوشیده یا آشکار متداوم است. تداوم تخریب در چنین جامعه‌ای به این معناست که در سیطره سلطه «خراب‌کردن» مقدمه «ساختن» نیست، تخریب بی‌هدف است. او که تخریب می‌کند، سلطه‌گر باشد می‌گوید: «هرچه می‌خواهد بشود؛ از این بدتر که نمی‌شود» این به‌معنای محال‌شدن نقد در جامعه‌ای است که در آن رابطه سلطه نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. تخریبگری، نقد را محال می‌کند. نقد، سازنده است و می‌سازد؛ فقط برای اینکه بسازد خراب می‌کند. این دیالکتیک نقد است. شورش، نقد است. تخریبگری، نقد نیست.

در جامعه‌ای که رابطه سلطه در آن پررنگ است سلطه از ارتباط حکومت و مردم به ارتباط آحاد و قشرهای مردم با یکدیگر سرایت می‌کند. همچنان است که محال‌شدن نقد از ارتباط نخست به ارتباط دوم کشیده می‌شود. نقد که در هر دو ارتباط محال شود، جدایی، دشمنی و تخریبگری در این دو ارتباط تشدید می‌شود. تلاش برای تحقق نقد به‌معنای تلاش برای مقابله با جدایی، دشمنی و تخریبگری، در درجه نخست در روابط آحاد و قشرهای مردم با یکدیگر است.

در تاریخ ایران تا پیش از نهضت مشروطه رابطه حکومت و مردم، در کل، با سلطه شکل می‌گرفت. سنگینی سلطه متکی به زور و خشونت به‌حدی بود که در تاریخ میانه ایران- سده‌های پنجم تا سیزدهم- زور رکن اصلی سلطه قرار گرفت و «حق با زور است» (الحق‌لحن غلب) بر سپهر سیاسی ایران چیره شد. حکومت استبدادی، در عالم نظر، با قدرت «شبانی» - رابطه شبان رمه- توجیه می‌شود و چنین رابطه‌ای اساسا با تجویزگری و سلطه تعیین می‌یافت. نهضت مشروطه را، از یک منظر، می‌توان تلاش ایرانیان برای تغییر مناسبات سلطه به روابط قدرت درنظر گرفت. از همین منظر، دوران گذار به‌معنای گذار از سیطره روابط سلطه به استقرار روابط قدرت در کل مناسبات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی است. از نهضت مشروطه به بعد این گذار، کم‌وبیش با نابهنجاری‌ها و افت‌وخیزهایی تداوم داشته است. از همین منظر، گسترش فرهنگ نقد در جامعه یعنی پیشروی در روند گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن. هر یک از ما با گسترش فرهنگ نقد در خود و روابط خود با دیگران می‌کوشیم تا، در درجه نخست، از روابط سلطه رهایی یابیم و خود را با روابط قدرت درگیر کنیم.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که، در مجموع، مناسبات سلطه رو به فروپاشی است و روابط قدرت جایگزین آن مناسبات می‌شوند. دیگر، روابط سیاسی، اجتماعی و.... چنان پیچیده شده که فقط ممکن است با شبکه روابط قدرت به نظم آورده شوند. هم‌سویی اکنونیت ما با موقعیت کنونی جهان تلاش برای رهایی از سلطه و نظام تجویزهای ناشی از آن در جامعه خودمان است. درعین‌حال، باید بپذیریم در هزاران سال زندگی تحت‌سیطره سلطه با آن خو گرفته‌ایم و در مناسبات فردی و اجتماعی‌مان، به‌سرعت، به مناسبات سلطه روی می‌آوریم و متوسل می‌شویم. اما مسئولیت هر یک از ما در رهایی از مناسبات سلطه، در درجه نخست، گسترش فرهنگ نقد در خرد و روابط اجتماعی‌مان است. برای رهایی انتخاب دیگری وجود ندارد. ما باید بپذیریم که با «قدرت» ساخته می‌شویم. نه با «سلطه». انسان نو خود را می‌سازد. انسان نو خود را فقط از طریق نقد می‌سازد.

منابع:

حقیقی، شاهرخ (۱۳۷۹)،گذر از مدرنیته، آگه

فوکو، میشل (۱۳۷۶)، سوژه و قدرت، از کتاب: هیربرت دریفوس، پل رابینو، میشل فوکو (فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک) ترجمه حسین بشیریه، نشر نی.

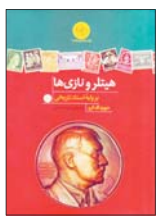
فوکو، میشل (۱۳۷۴)، سیاست و عقل، از کتاب: عزت‌الله فولادوند، خرد در سیاست، طرح نو

Foucault. (2007), What is Critique?

ریویو

نازی‌ها بر پایه اسناد تاریخ

گسترده‌ترین منبع مستند درباره هیتلر و نازی‌ها، خود نازی‌ها هستند. آنها اسناد بی‌شماری ازجمله اسنادی مشروح از جنایات هولناک خود پدید آوردند. منابع دست‌اولی هم در این زمینه وجود دارد؛ ازجمله سخنرانی‌ها، اسناد درون‌حزبی نازی، شرح‌حال‌ها، نامه‌ها، یادداشت‌های روزانه و اسناد دولتی. بااین‌حال، با گذشت هفتاد سال از پایان جنگ دوم جهانی هنوز پژوهشی همه‌جانبه درباره پیامدهای این جنگ به زبان فارسی موجود نیست. پیرامون وضعیت یهودیان در این جنگ و پس از آن نیز کتاب‌های معدودی به فارسی نوشته یا ترجمه شده است. کتاب «هیتلر و نازی‌ها» نوشته دیوید اف کرو که به‌تازگی به فارسی منتشر شده است، یکی از آثاری است که درباره تاریخ نازی‌ها نوشته شده است. این کتاب برپایه اسناد تاریخی و مدارک بصری به‌جامانده جمع‌آوری شده است. برخلاف بیشتر تاریخچه‌های رایش سوم که نویسندگان‌شان هزاران سند دست‌اول را جست‌وجو کرده‌اند تا برداشت خود را از این رژیم ارائه دهند، این کتاب آن منابع دست‌اول را به سخن‌گفتن واداشته و نتیجه، شرحی زنده از کل تاریخچه ناسیونال‌سوسیالیسم از چشم‌اندازهای گوناگون شده است؛ سخنان و نوشته‌های رهبران نازی مانند هیتلر، هیملر، گوبلز و اشپیر،



هیتلر و نازی‌ها
دیوید اف کرو
ترجمه: مستوره خضرایی
ناشر: نشر کتاب پارسه
قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان

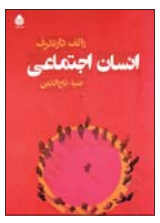
شهادت‌ها، مصاحبه‌ها و خاطره‌های اعضای اس‌اس، گزارش روزنامه‌های خارجی و اسناد دولتی آلمان و کشورهای اشغالی و مجموعه‌ای تأثیرگذار از مدارک بصری (پوسترهای تبلیغاتی، کاریکاتورها و عکس‌ها) دست‌مایه نویسنده برای این کتاب بوده است. نویسنده در این کتاب با بررسی چگونگی شکل‌گیری نازیسم و ورود هیتلر به عرصه سیاست آلمان، می‌کوشد حکومت نژادی، نسل‌کشی و وضعیت آلمان پس از نسل‌کشی را روایت کند. او در مسیر پژوهش خود از مستندات تصویری هم کمک می‌گیرد. البته این کتاب کاستی‌هایی هم دارد که مترجم در یادداشت اول کتاب، به برخی از آنها اشاره کرده است: «یکی از ابهامات بزرگ در این کتاب نابسنده و مهم‌بودن اسناد ارائه‌شده است. برای مثال، اینکه نازی‌ها یهودیان را نزول‌خوار و انگل اقتصاد آلمان برشمرده‌اند و این امر را بهانه‌ای برای آزار و اذیت و اخراج آنان از این کشور عنوان کرده‌اند جای تردید دارد. نویسنده نه‌تنها کمکی به رفع این ابهام نکرده بلکه سعی کرده است موضوع را لوث کند. همچنین سیاست در فشار گذاشتن اقلیت‌هایی مانند هم‌جنس‌گرایان و کولی‌ها از سوی دولت وقت آلمان دلایل خاص خود را داشته که ربطی به یهودستیزی موردنظر نویسنده نداشته اما همسو با آن جلوه داده شده است. همچنین برخی از تصاویر کتاب نیز بر ابهامات می‌افزاید».

بررسی

تعارض نقش‌های اجتماعی

دنیای امروز تا حد زیادی شبیه یک صحنه است. به‌طوری‌که انسان فاقد نقش‌ها مثل انسان فاقد دندان، چشم، ذائقه و هر چیز دیگر است. نقش‌های یک بازیگر به‌وضوح مشخص شده‌اند: این نقش‌ها را در اصل نویسنده‌ای می‌نویسد و سپس کارگردانی بر اجرای آنها نظارت می‌کند. ما می‌توانیم هر دو را به‌منزله شخص در نظر بگیریم. اما چه کسی نقش‌های اجتماعی را معین می‌کند و بر اجرای آنها نظارت دارد؟ اگرچه بسیاری از نویسندگان متأخر، «جامعه» را پاسخ این پرسش می‌دانند، اما دقیقا همان‌گونه که تاکنون مشاهده کرده‌ایم، توجیه این اصطلاح دشوار است. واضح است که جامعه یک شخص نیست و هرگونه شخصیت‌بخشی به آن سرشتش را مبهم و در نهایت آنچه را که در موردش گفته می‌شود تضعیف می‌کند. نویسنده و کارگردان این نمایش را نمی‌توان با صرف اشاره به واقعیت جامعه تعیین کرد.

انسان آزاد می‌تواند نقد و انتخاب کند و در هیچ قالب یا ایدئولوژی‌ای نمی‌گنجد، اما انسان اجتماعی انسانی است که نمی‌تواند بسیاری از نیازهای خود را برآورده کند. انسان اجتماعی در حقیقت از خود هویتی ندارد و در فضای خالی در حال حرکت است. از نظر رالف دارندرف، جامعه‌شناس سرشناس آلمانی، این فضای خالی با نقش‌های اجتماعی پر می‌شود، نقش‌هایی که از سوی انسان اجتماعی پذیرفته شده است. وضعیت‌های اکتسابی از نظر دارندرف یعنی همان نقش‌های اجتماعی. دارندرف نکته مهم و حیاتی‌ای را متذکر می‌شود: «انسان بدون نقش برای جامعه و جامعه‌شناسی، وجود ندارد. انسان «محض» برای اینکه بتواند بخشی از جامعه و موضوع تحلیل جامعه‌شناسی بشود، باید جامعه‌پذیر شده و به واقعیت اجتماعی وابسته شود و از این راه به عنصری از آن تبدیل شود». این مضمون نظری یکی از مهم‌ترین نظریه‌های جامعه‌شناسی است: «نظریه نقش». نظریه نقش در جامعه‌شناسی ابزاری است که بسیاری از پدیده‌های اجتماعی از طریق آن قابل‌تحلیل‌اند؛ مثل تکوین و تغییر هنجارها، تأثیر ضمانت‌های اجرائی، تقسیم کار و دیگر مسائل عام. دارندرف، نظریه نقش را با تلفیقی از دیدگاه نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر تئوریزه می‌کند: از کانت و هگل تا دورکیم، مارکس، وبر، زیمل، پارسونز،



انسان اجتماعی
رالف دارندرف
ترجمه: ضیا تاج‌الدین
ناشر: قطره
قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

پوپر و ... . او نگاه فلسفی به انسان و جنبه‌های بود و نمود را از کانت، بیرونی‌بودن واقعیت اجتماعی و تحمیل بر افراد به‌عنوان «واقعیت آزاردهنده اجتماع» را از دورکیم، اندیشه تضاد، درگیری و تغییر را از مارکس، دیالکتیک تز و آنتی‌تز را از هگل، تعریف و کاربرد مفهوم اقتدار و قدرت و مفهوم پایگاه و توجه به جنبه‌های غیرمادی تحولات اجتماعی را از وبر، نگاه به روابط تضادی در گروه‌های کوچک را از زیمل، نظریه ابطال‌پذیری در روش علمی را از پوپر و توجه به ساختارها و نهادهای اجتماعی و «انجمن آمرانه تنظیم‌شده» نظام اجتماعی را از پارسونز وام گرفته است. او با چنین منظومه‌ای آثارش را نوشت و نقش بسزایی در تدوین و تبیین نظریه طبقات اجتماعی، انسان اجتماعی و کشمکش طبقاتی ایفا کرد. عمده‌ترین نوشته‌های او عبارت است از: مارکس در چشم‌انداز (۱۹۵۹)، طبقه و کشمکش طبقاتی در جامعه صنعتی (۱۹۵۹)، انسان اجتماعی (۱۹۵۹)، کشمکش بعد از طبقه (۱۹۶۷)، جامعه و دموکراسی در آلمان (۱۹۶۷)، مقاله‌هایی در باب نظریه جامعه (۱۹۶۸)، آزادی نو (۱۹۷۵) و نصیب‌های زندگی (۱۹۷۹).

انسان اجتماعی به‌عنوان بخشی از کتاب «مقاله‌هایی در باب نظریه جامعه» نخست به سال ۱۹۶۸ به زبان انگلیسی و سپس با پیش‌گفتار جدید دارندرف به‌صورت مجزا انتشار یافت. این اثر بارها به زبان اصلی‌اش یعنی آلمانی تجدید چاپ شد و مباحثه‌های عمومی را برانگیخت. این کتاب به‌عنوان مهم‌ترین اثر در باب نظریه جامعه‌شناختی در آلمان از زمان جنگ جهانی دوم قلمداد شده است و بعدها پی‌نوشت «جامعه‌شناسی و سرشت انسان» به چاپ ۱۹۷۳ به اثر افزوده شد که در واقع پاسخ داندرف به منتقدان کتاب انسان اجتماعی و چکیده‌ای از نظریه و تحلیل نقش است. کتاب «انسان اجتماعی» رالف دارندرف که پیش از این با ترجمه غلامرضا خدیوی و توسط نشر آگاه منتشر شده بود، با ترجمه جدید به‌همراه مقاله «جامعه‌شناسی و سرشت انسان: پی‌نوشت انسان اجتماعی» منتشر شده است.

